شهید کمیلی ردیف جلو، نفر اول سمت راست در کنار فرمانده وقت سپاه

گفت‌وگوی «جوان» با همسر سردار شهید علی کمیلی‌فر
مسئول اطلاعات لشکر ولیعصر(عج) که فروردین سال ۶۷ آسمانی شد

شرط عقد همسرم رضایت من برای شهادتش بود

شکوفه زمانی

سردار شهید علی کمیلی‌فر، مسئول اطلاعات- عملیات لشکر ۷ ولیعصر(عج) و از فرماندهان شناخته شده جبهه‌های دفاع مقدس بود. او در نوجوانی همراه پدرش در کوره‌های آجرپزخانه کار می‌کرد و از دل سختی‌های زندگی گوهر اخلاص را استخراج کرد و از جوانی نامش را در دفتر رزمندگان و سربازان خمینی کبیر به ثبت رساند. از بدو شروع جنگ تحمیلی به جبهه رفت و هنگام خواستگاری از همسرش، روی برگه‌ای برای او نوشت: «من پاسدار هستم و حتماً باید در جبهه باشم. حقوقم اندک و امکان شهادتم در جبهه زیاد است. با پذیرش این شرایط نظر بدهید و در صورت موافقت این برگه را مضا کنید.» گفت‌وگوی «جوان» با شهین برنس، همسر سردار شهید علی کمیلی‌فر را پیش‌رو دارید.

همسرتان در زمان شهادتش دارای دو فرزند دختر بودند، ایشان متولد چه سالی و هنگام شهادت چند سال داشتند؟

علی متولد سال ۱۳۴۰ در دزفول بود. فروردین سال ۶۷ که شهید شد، تقریباً ۲۷ سال داشت. به نسبت رزمندگان کم سن و سال آن زمان ایشان یک فرد پخته و جاافتاده‌ای به شمار می‌رفت.

شهید چطور خانواده‌ای داشت؟

پدر همسرم به کارگری در کوره‌های آجرپزی مشغول بود. چون پدر بزرگ‌شان «میرزا» بود، برای اینکه نام او را زنده نگه دارند، علی را «میرزا علی» صدا می‌کردند. پدر همسرم شبانه‌روز کار می‌کرد و مادرشان هم در خانه گیوه می‌دوخت. پدر و مادر علی مثل بسیاری از خانواده‌های اصیل دزفولی تلاش می‌کردند تا از کودکی درس‌های زندگی را به فرزندان‌شان بیاموزند. علی بچه پر جنب و جوشی بود. آنطور که شنیدم از ۹ سالگی هم نماز می‌خواند و هم روزه می‌گرفت. وقتی مادرش به او می‌گفت در ۱۶ سالگی نماز و روزه تو واجب می‌شود، در جواب می‌گفت: «یعنی اگر زودتر روزه بگیرم کسی را اذیت کرده‌ام؟» برادر شوهرم می‌گفت علی دفترچه خاطرات برای خودش داشت که در آن نوشته بود: «وقتی جلوی دوچرخه پدرم می‌نشستم تا از جنوب به شمال شهر که کوره‌پزخانه‌ها قرار داشت، برویم، همانجا چرتی می‌زدم. آش و لاش به خانه نرسیده خواب‌مان می‌گرفت و دوباره صبح زود راهی کوره آجرپزی می‌شدیم. چرخ خانواده باید این طوری می‌چرخید.» علی و برادرش یک سال قبل از انقلاب حوضچه‌ای را برای خودشان کرایه کرده بودند که به صورت شراکت خشت بزنند و این اولین گام‌های استقلال مالی علی و برادرش بود. کارفرمای کوره آجرپزی آدم دقیقی بود. خشت‌های دیگران را خودش می‌شمرد تا حساب و کتاب کار از دستش نرود، اما وقتی به حوضچه علی و برادرش می‌رسید، نشمرده هر عددی علی می‌گفت می‌نوشت، به علی اعتماد داشت.

> یکی از همرزمان همسرم می‌گفت: علی قلب رئوفی داشت. با کوچک‌ترین ذکر مصیبتی به یاد ائمه و اهل بیت(ع) به خصوص سید و سالار شهدا آقا امام‌حسین(ع) اشکش در می‌آمد. بعضی اوقات جبهه خودمان را با حادثه کربلا مقایسه می‌کرد و می‌گفت: تصور کنید که اینجا چگونه است؟ آنجا چگونه بوده است؟ آنجا اسیر و جانباز داشتند اینجا هم همینطور

قبل از اینکه با شهید ازدواج کنید، ایشان رزمنده بودند؟

بله. ۳۱ شهریور ۵۹ که عراق به ایران حمله کرد، بعد از گذشت دو روز علی به ساختمان یونسکو رفت تا آنجا به برادرانی که حضور داشتند، کمک کند. قریب به ۲۵ روز در یونسکو مانده تا اینکه در مساجد «بسیج» راه‌اندازی شد. ایشان هم در مسجد امام‌سجاد(ع) بسیج را تشکیل داد. خودش مدتی به عنوان فرمانده پایگاه آنجا را مدیریت کرد. در مدت پنج ماهی که مسئول بود، سه بار به جبهه کرخه رفت. با بیرون کردن منافقین از مسجد حاج‌ملک «شهدا» برای رونق کار فرهنگی و جلوگیری از بازگشت آنها خودش دست به کار شد و فعالیت‌هایی مانند کمک به نیازمندان محل را در همان مسجد انجام داد.

چطور با علی و خانواده‌اش آشنا شدید؟

علی از رزمندگانی بود که در سن ۲۱ سالگی تشکیل خانواده داد؛ در صورتی که خانواده‌اش اصرار نداشتند که ایشان ازدواج کند. چون همه وقت در جبهه بود و به او می‌گفتند در شرایط موشکباران حالا چه وقت ازدواج است، اما علی در جواب‌شان می‌گفت: «همانطور که جنگیدن وظیفه‌ای دینی است، ازدواج هم دستور الهی است. ماندن یا نماندن دست خداست اگر تقدیرمان شهادت باشد، بقیه امور را هم خود خدا درست می‌کند.» من قبل از اینکه علی به خواستگاری‌ام بیاید، یک خواستگار پر و پا قرصی داشتم که حتی شناسنامه‌ام را به آنها داده بودند تا نوبت دفترخانه برای عقد بگیرند، ولی چون درخواست داشتند پسرشان قبل از عقد دختر را ببینند و با او حرف بزنند، همه‌چیز به هم خورد. چون پدرم اجازه نمی‌داد کسی با دخترش حرف بزند مگر بعد از مراسم عقد. آن موقع اینطوری در خانواده‌های سنتی رسم بود. آن روز که مادر علی به خانه‌مان برای خواستگاری آمد، مادرم از مادر علی پرسیده بود، پسرتان چه کاره است؟ مادرشوهرم گفته بود: «والله پسرم در جبهه است، نمی‌دانم سرباز است یا پاسدار چیز زیادی از کارش نمی‌گوید.»

آن موقع علی تازه از جبهه برگشته بود و با مادرش به خانه ما آمدند و گفت: «من مثل یک سرباز هستم و افتخار می‌کنم که به مقام شهادت برسم، اما عمر دست خداست. الان هم آمده‌ام دخترتان را خواستگاری کنم.» تا قبل از مراسم عقد علی کلی سؤال روی کاغذ نوشته بود و از سوی مادرم به من داده بود تا من هم به سؤالات ایشان جواب بدهم. بعد که جواب دادم، مادر علی برگه را به او رساند. علی تا قبل از عقد من را ندیده بود و مادرش از طرف علی وکیل بود. بعد از عقد هم پدرم اجازه داده بود بیشتر از پنج تا شش ساعت بیشتر پیش هم نباشیم. اگر چه در تمام این شش ماه دوران عقد، علی هم کلاً شش بار از جبهه برای مرخصی آمد و معمولا با لباس رزم می‌آمد و من را بیرون می‌برد و دوباره برمی‌گرداند.

شهید در برگه سؤالات خواستگاری‌اش به چه مواردی اشاره داشت و چه شرطی برای عقدش گذاشته بود؟

من پاسدار هستم و حتماً باید در جبهه باشم. حقوقم اندک و امکان شهادتم زیاد است. با پذیرش این شرایط نظر بدهید و در صورت موافقت این برگه را مضا کنید. مراسم به‌برون خیلی ساده برگزار شد. علی ظاهری ساده و پیراهنی خاکستری و شلوار قهوه‌ای به تن داشت و از روی اعتقاد به او علاقه پیدا کردم. مهریه من ۱۸۵ هزار تومان بود که علی آقا موافقت کرد و همه‌چیز برای مراسم عقد به سرعت پیش رفت. یادم است در دوران عقد شهید کتابی به نام «آیین همسرداری» برایم خرید و از من خواست که آن را با دقت بخوانم. چون اکثر مواقع در جبهه حضور داشت نه برای خرید وسایل مراسم عقد و نه برای عروسی نتوانستیم با هم به خیابان برویم. برای همین مادر علی آقا یک چمدان لباس و یک چادر برایم آورد. ما زندگی‌مان را در یک اتاق ساده در منزل پدری شهید شروع کردیم. همه وسایل خانه دور و بر ما بود؛ مثلاً یک گاز پیک‌نیک در گوشه اتاق حکم آشپزخانه ما را داشت.

> علی به خاطر حضور همیشگی‌اش در جبهه‌های جنگ، روزه‌های زیادی به گردنش بود. برای همین وقتی به مرخصی می‌آمد، همیشه روزه می‌گرفت. حتی روزهایی که روی زمین خانه‌مان کار می‌کرد غذایی که برای کارگران آماده می‌کردم را برای‌شان می‌برد، خودش لب به آن نمی‌زد. هرچند پا به پای کارگران کار می‌کرد

در زندگی کوتاهی که با شهید داشتید از روحیات ایشان چطور یاد می‌کنید؟

به خاطر حضور همیشگی‌اش در جبهه‌های جنگ، روزه‌های زیادی به گردنش بود. برای همین وقتی به مرخصی می‌آمد همیشه روزه می‌گرفت. حتی روزهایی که روی زمین خانه‌مان کار می‌کرد غذایی که برای کارگران آماده می‌کردم را برای‌شان می‌برد، خودش لب به آن نمی‌زد. هرچند پا به پای کارگران کار می‌کرد. چون آدم صادقی بود خیلی به نه گفتن‌هایش گیر نمی‌دادم.

شهید کمیلی فر در جبهه های دفاع مقدس

از خاطرات جبهه شهید مطالبی از همرزمانش شنیده‌اید؟

خاطره از شهید خیلی زیاد است. چون ایشان بیشتر اوقات زندگی‌اش در جبهه بود و در بیشتر عملیات‌های دفاع‌مقدس شرکت داشت. یادم است همیشه تنش زخمی از ترکش‌های ریز و درشت بود که ما با دیدن ترکش‌ها تعجب می‌کردیم، ولی خودش چیزی در مورد این زخم‌ها نمی‌گفت و گلایه و شکوه‌ای نمی‌کرد. فقط می‌گفت: «نگران نباشید این زخم‌ها مال ترکش‌های ریزی بوده که خودش بیرون آمده است!.»

یکی از همرزمانش به نام نوری دزفولی می‌گفت: «علی قلب رئوفی داشت. با کوچک‌ترین ذکر مصیبتی به یاد ائمه و اهل‌بیت(ع) به خصوص سیدوسالار شهدا آقا امام‌حسین(ع) اشکش در می‌آمد. بعضی اوقات جبهه خودمان را با حادثه کربلا مقایسه می‌کرد و می‌گفت: تصور کنید که اینجا چگونه است؟ آنجا چگونه بوده است؟ آنجا اسیر و جانباز داشتند اینجا هم همینطور...»

در تحلیل و نظارتی که روی کارهای اطلاعاتی می‌داد به خصوص روی نقشه‌ها در جلسات اجرای عملیات مسلط صحبت می‌کرد. همرزم دیگرش آقای حلمی می‌گفت: «کار بچه‌های اطلاعات طوری بود که بدون توسل کاری پیش نمی‌رفت. یعنی بدون ذکر و توسل با موفقیت روبه‌رو نمی‌شد، هر آن احتمال شهادت‌شان بود. وقتی برای انجام شناسایی از خط جدا می‌شدند بیشتر به ائمه اطهار توسل داشتند. علی هم این ویژگی را داشت. همیشه در آغاز کار و در طول مسیر شناسایی به ائمه متوسل می‌شد.»

در بعد مسائل نظامی و حفظ اسرار جنگی با وجود اینکه مسئول اطلاعات و عملیات لشکر ۷ ولیعصر(عج) بود و اطلاعات زیادی داشت، هیچ‌گاه مسائل حفاظتی و اطلاعاتی را حتی به دوستان و آشنایان نزدیک خود هم نمی‌گفت.

اهل نماز شب بود، ولی عبادتش را به رخ نمی‌کشید، می‌گفت: «در آموزه‌های دینی تأکید شده که به هر طریق ممکن ثواب‌های‌تان را از دستبرد شیطان در امان بدارید.»

زمان شهادت همسرتان، دختران شهید چه حال و هوایی داشتند؟

زمانی که هنوز خبر شهادت علی را به ما نداده بودند، دختر کوچکم رقیه سه ساله بود. آن زمان پدرم برای در امان ماندن از حملات موشکی به دزفول، خانه‌ای نیمه ساز برای اسکان همه فامیل ساخته بود که همه دور هم آنجا جمع بودیم. سه شب پشت سر هم رقیه نصف شب از خواب بلند می‌شد و می‌رفت پشت در خانه که پر از خاک و گل بود، آنجا گریه می‌کرد و بابایش را صدا می‌کرد. رقیه تازه زبان باز کرده بود و فقط این کلمه را بلد بود. مادربزرگم می‌گفت مواظب رقیه باش در این خاک‌ها نصفه شبی جانوری نیشش نزند. وقتی خبر شهادت علی را دادند مادربزرگم توی سرش زد و گفت: این بچه سه شب است که پدرش را صدا می‌زند، انگار می‌دانسته که بابایش شهید شده است! فکر کنم به خاطر آن دو سه شب جنازه علی که روی زمین بوده و(از جنازه‌اش تقریباً نصفی از سر و صورتش رفته بود و یک دست هم نداشت) دقیقاً در همان زمان رقیه بابایش را صدا می‌کرد. زمانی که جنازه را آوردند و به خاک سپرده شد رقیه دیگر بابایش را صدا نکرد. علی گاه و بیگاه داستان‌هایی از زندگی امامان و معصومین(ع) برایم می‌گفت و اصرار خاصی در تعریف مصائب اهل بیت(ع) داشت. شاید با این حرف‌ها می‌خواست مرا برای شهادتش آماده کند. زمانی که خبر شهادتش را به من دادند انگار که علی به یک‌باره تمام آن مصائب را برایم تعریف کند همه آنها به سرعت باد توی ذهنم مرور شد.

از شهید وصیتنامه‌ای برجا مانده است؟

همسرم بعد از اینکه مدت‌ها در جبهه بود، به قول خودش تصمیم می‌گیرد وصیتنامه‌ای بنویسد. این وصیتنامه را در منطقه عملیاتی کربلای ۵ در سال ۶۵ نوشته بود. وصیتنامه‌اش مفصل است، ولی در بخشی از آن نوشته بود: «حال که ما نهایتاً باید برویم و مرگ حق است، پس چه بهتر که با سربلندی به حضور یار برویم و این حجاب‌ها را کنار بگذاریم و سربلند بگوییم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله(ص). شهادت می‌دهم ائمه معصومین(ع) امامان ما هستند و امام عزیز رهبر کبیر ماست و باید خدا را شکر کنیم که ما را از ظلمت رهانید و در چنین عصری آفرید. سال‌ها بود که می‌گفتیم ای کاش در کربلا بودیم و سر می‌دادیم و امروز را خدا برای امتحان نصیب ما کرد و از این آزمایش سربلند بیرون آمدیم که مرگ سرخ به از زندگی با ننگ است. ای کاش من بی‌نهایت جان داشتم و فدای حفظ این انقلاب اسلامی و امام عزیز می‌کردم. من با میل خودم به جبهه آمده‌ام و خدا را شکر می‌کنم که چنین توفیقی را به من عطا کرد و تعجب می‌کنم از خیلی از مردم که بعد از هشت سال که از انقلاب گذشته و با این همه شهید و با این توطئه‌های دشمنان، هنوز هم در خواب هستند و بی‌تفاوت به سر می‌برند و نور را با این همه روشنی نمی‌بینند و جداً نمی‌دانم آن دنیا در مقابل خدا و شهیدان چه دارند بگویند؟»

شهید کمیلی فر نفر سمت چپ

جدول

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۷				۳	۴		۵
	۴				۸			۳
۹					۷			
۶		۱						
						۵	۶	۹
			۳	۸				
		۸		۱				
						۶	۷	
			۴	۷		۹		

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۲۷۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ز	ب	ا	ن	■	ص	ی	ا	د	ش	ی	ر	ا	ز	ی
۲	م	ر	د	ا	ر	■	ن	م	ا	■	ب	ن	ب	ل	ا
۳	ی	ن	ی	س	ی	ی	■	س	ر	ه	■	د	ا	و	ر
۴	ن	د	م	■	س	ا	س	■	ف	ی	ض	■	ب	ت	ه
۵	ب	ه	■	خ	■	م	ا	ن	و	ر	■	ا	ی	ی	■
۶	ه	■	ص	د	ف	■	ف	ق	ر	■	ر	م	ل	■	ا
۷	ز	ر	د	ا	ل	و	■	ل	■	ل	گ	د	■	ن	ر
۸	م	ن	ا	■	ا	ر	ز	■	ذ	و	ب	■	غ	ا	ز
۹	ی	د	■	س	ن	د	■	ر	■	پ	ا	ل	ا	ی	ش
۱۰	ن	■	ق	ف	ل	■	ت	و	م	■	ر	ا	م	■	ا
۱۱	■	م	ن	ت	■	ب	ر	ی	د	ه	■	ت	■	ک	ف
۱۲	چ	ا	د	■	س	ن	ا	■	ت	ر	ه	■	ب	ا	ز
۱۳	ا	س	ر	ا	■	د	ب	ی	■	م	ی	ر	ا	ب	و
۱۴	ک	ر	و	ن	ا	■	ر	و	ن	■	ن	ا	ب	و	د
۱۵	ر	و	ن	ا	ل	د	ی	ن	ی	و	■	ک	ل	ی	ه

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۷	۸	۶	۹	۸	۵	۸	۶	۱	۹	۸	۵	۸	۸	۷
۲	۱	۸	۶	۸	۸	۷	۶	۹	۵	۸	۸	۸	۸	۸	۱
۳	۵	۹	۵	۶	۱	۶	۷	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۴	۵	۵	۱	۶	۷	۸	۸	۶	۹	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۵	۹	۶	۸	۸	۷	۸	۶	۹	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۶	۶	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۷	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۹	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۱۰	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۱۱	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۱۲	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۱۳	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۱۴	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۱۵	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸

از راست به چپ

■ ۱ـ بازی روشندلان- باشگاه‌های حاضر در دسته اول فوتبال آلمان ■ ۲ـ همراه ژولیت تراژدی ویلیام شکسپیر- خمیده ـ نوعی بیماری ژنتیکی ■ ۳ـ متقلب و پشت هم انداز ـ کوه نزدیک نطنز ـ نوشتن کتاب ■ ۴ـ کشتی رزمنده ـ مهم‌ترین شعبه نژاد سفید ـ فرمانده بدن ـ یک حرف و سه حرف ■ ۵ـ یک دور مسابقه تکواندو ـ رهاوردی از ویتنام و تایوان ـ جنس به ظاهر قوی ■ ۶ـ رگ خواب ـ سودمند ـ گردنه استان اردبیل ■ ۷ـ سیلاب ـ واحد بزرگ نیروهای قزاق در دوره قاجار ـ ایالتی در امریکا ■ ۸ـ آوانس ـ خاطر و ذهن ـ بازگشت از گناه ■ ۹ـ روایت کننده ـ پیراهن بافتنی ـ جواب مثبت ■ ۱۰ـ خوش خلق ـ ستاره پروین ـ حمله نظامی ■ ۱۱ـ پهلوان ـ بخش منفجر شونده موشک ـ دانشمند ■ ۱۲ـ کلرا ـ چین‌های ریز و در هم موی سر ـ دریاچه سوئیس ـ پنهان کردن ■ ۱۳ـ خویشی‌ها ـ پسر کاوه آهنگر ـ مرکب پیامبر در شب معراج ■ ۱۴ـ تر و تازه ـ روش و طریق ـ پیاپی بودن ■ ۱۵ـ آخرین شاه ساسانی ـ آماده و فراهم کردن

از بالا به پایین

■ ۱ـ قیمت سنگین ـ خانه و کاشانه ■ ۲ـ زانوی در ـ فانی و مردنی ـ مالامال ■ ۳ـ نام قدیم ایرانشهر ـ جمعیت ـ یکان ■ ۴ـ دمل و جوش‌های ریز بدن ـ مخفف هستم ـ کلمه‌ای که دو بار در سوره حمد تکرار شده است ـ علامت کالا ■ ۵ـ می‌دهند و رسوامی کنند ـ دادن یا بخشیدن مال به کسی ـ اندازه هر سیستم صوتی ■ ۶ـ اعتبار بانکی ـ ریشه مو ـ محکم کردن ■ ۷ـ شهری در ایتالیا ـ گدا ـ نام اصلی مجنون ■ ۸ـ کرکس ـ موی گردن شیر ـ موش صحرایی بزرگ ■ ۹ـ شهری در فرانسه ـ سخن بزرگان دین ـ داروی زخم ■ ۱۰ـ خرس فضایی ـ رنگ صلح ـ پسر گودرز ■ ۱۱ـ قتل سیاسی ـ مادر ماندانا، ملکه هخامنشی ـ عید ویتنامی‌ها ■ ۱۲ـ از اقمار مشتری ـ رود مقدس آلمانی‌ها ـ ضمیر اشاره ـ تخته نقاشی ■ ۱۳ـ رود مرزی چین و کره شمالی ـ عنوان شاهزادگان دوران صفوی ـ بی‌رغبتی از انجام کاری ■ ۱۴ـ کشوری در کنج شمال شرقی امریکای جنوبی که پایتخت آن جورج‌تاون است ـ رایانه لوحی ـ پیرو ■ ۱۵ـ دانش گردآوری و پردازش اطلاعات ـ پایبند